

«تفسیر بیتی از حافظ» (مرقع رنگین)

دکتر داریوش کاظمی^۱

تاریخ دریافت مقاله: ۸۸/۳/۱۶

تاریخ پذیرش قطعی: ۸۸/۵/۲۸

«من این مرقع رنگین چو گل بخوام سوخت
که پیر باده فروشش به جرعه‌ای نخرید»

چکیده

در این مقاله سعی شده است، بیت معروف حافظ: من این مرقع رنگین چو گل بخوام سوخت / که پیر باده فروشش به جرعه‌ای نخرید. را شرح و تفسیر نماییم. تا کنون گروهی از پژوهشگران به تفسیر این بیت پرداخته‌اند و هم اکنون ما از منظر دیگری بدان نگاه می‌کنیم. در این دیدگاه، اندیشه‌های کهن در خصوص آفرینش از خلال اشعار و آثار مثنوی، مورد استفاده قرار گرفته‌اند. در نهایت از ترکیب «مرقع رنگین»، جسم و دنیای جسمانی دریافت شده و معنای کلی بیت، تکامل انسان و ارتقاء او از مرحله زمینی به اوج آسمانی را نشان داده است.

واژگان کلیدی:

حافظ، مرقع رنگین، جان، جسم، نور

۱- استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد کرمان

مقدمه:

تا کنون گروهی از پژوهشگران و مفسران اشعار حافظ، ترکیب «مرقع رنگین» را کنایه از دلق و خرقة صوفیان دانسته‌اند که به رنگ ریا و یا شراب سرخ آلوده شده باشد. گروهی نیز منظور از این اصطلاح را صرفاً همان پوشش پر وصله رنگارنگ صوفیانه دانسته‌اند که آن را دلق مرقع یا خرقة مرقع میخوانند:

« من این خرقة‌ای که با باده رنگین شده چون گل، خواهم سوخت یعنی مرقعی که چون گل سرخ شده است خواهم سوخت یا خود با باده چون گل خرقة رنگین را خواهم سوخت، زیرا که پیرمی فروش مرقع را به جرعه‌ای می، نخرید یعنی هیچ اعتباری برای آن قائل نشده.»^۱

«اگر این جامه رنگارنگ بوده است به آن دلق ملمع می‌گفته‌اند در حقیقت میتوان آن را مترادف مرقع دانست زیرا وصله‌ها و پاره‌ها رنگهای مختلف داشته‌است، پس به اعتبار خود وصله‌ها مرقع و به اعتبار رنگ آنها ملمع مینامیده‌اند»^۲

«من این مرقع رنگین چو گل بخوام سوخت: این مصراع را دو گونه خوانده‌اند در یک قرائت «چو گل» را متعلق به مرقع و و وصف آن دانسته‌اند که باید چنین نقطه‌گذاری کرد: من این مرقع رنگین چو گل، بخوام سوخت. در قرائت دیگر متعلق به سوختن انگاشته‌اند و گل را یک نوع سوخت در نظر گرفته‌اند (!) و در این که گل چه چیزی است به تکلف افتاده‌اند اما درست همان قرائت اول است، و معانی بیت این است: من این خرقة وصله بر وصله را که آثار و نشانه‌های می سرخ بر آن مانند گل سرخ پیداست، برای رفع ریا و یا از روی خشمی که از بی‌حاصلیش دارم، خواهم سوزاند زیرا پیر باده‌فروش حاضر نشد آن را به یک جرعه باده از من بخرد.»^۳

در آموزه‌های کهن ایرانی، اعتقاد بر این بوده است که جان انسان که نوری جاودانی و فناپذیرست از مبداء هستی جدا شده و در قالب جسم قرار گرفته است، جسم نیز خود، ساخته دست افلاک و امهات است، بدین قرار: آباء سبعه یا پدران هفتگانه که عبارتند از

۱. ترجمه شرح سودی بر حافظ ص ۱۳۶۰

۲. فرهنگ اشعار حافظ ص ۱۵۸

۳. حافظ نامه ص ۸۰۹

(کیوان، برجیس، بهرام، خورشید، ناهید، تیر، ماه) با تاثیر خود بر زمین که آن نیز شامل عناصر چهارگانه (خاک، آب، باد، آتش) است، آن را بارور ساخته و از این امهات اربعه یا مادران چهارگانه سه فرزند بوجود می‌آید که آنها را موالید سه گانه (معادن، نباتات، حیوانات) میخوانند.

بر اساس این باور، فرد در طول مدت زندگی در دنیای خاکی باید با پیشرفت و تکامل و گسترش درونی و کمال عقلی، بند جسم را از پای جان جدا ساخته و یا در حقیقت غبار جسم را با توجه بیشتر به جان زدوده و جان را برای سفر در پهنه اختری و عالم بالاآمده سازد. بازتاب این اندیشه بعدها در فرهنگ عرفانی ایران نیز آشکار میگردد و در آثار بازمانده فارسی فراوان به چشم میخورد:

« گفتم ای پیر این دوازده کارگاه چه چیز است؟ گفت اول بدانک : پادشاه ما چون خواست که ملک خویش آبادان کند، اول ولایت ما آبادان کرد، پس ما را درکار انداخت و دوازده کارگاه را بنیاد فرمود و در هر کارگاه شاگردی چند بنشانند، پس آن شاگردان را در کار انداخت تا زیر آن دوازده کارگاه، کارگاهی دیگر پیدا گشت و استادی را در این کارگاه بنشانند، پس آن استاد را به کار فروداشت، تا زیر آن کارگاه اول کارگاهی دیگر پدید آمد. آنگه آن استاد دوم را همچنان کار فرمود تا زیر کارگاه دوم کارگاهی و استادی دیگر و همچنان تا هفت کارگاه و در هر کارگاهی استادی معین گشت. آنگه آن شاگردان را که در دوازده خانه بودند خلعتی داد

گفتم ای پیر در این کارگاه‌ها چه بافند؟ گفت بیشتر دیبا بافند و از هر چیزی که فهم کس بدان برسد و زره داوودی نیز هم در این کارگاهها بافند. گفتم ای پیر زره داوودی چه باشد. گفت زره داوودی این بندهای مختلف است که بر تو نهاده‌اند. گفتم این چگونه میکنند؟ گفت در هر سه کارگاه از آن دوازده کارگاه بالا یک حلقه کنند، بدان دوازده در چهار حلقه ناتمام کنند، پس آن چهار حلقه را بر این استاد هفتم عرضه دهند تا هر یکی بر وی عملی کند، چون به دست هفتمین استاد دهد سوی مزرعه فرستد و مدتها ناتمام بماند، آنگاه چهار

حلقه در یک حلقه اندازند و حلقه‌ها جمله سفته بود، پس همچو تو بازی اسیر کنند و آن زره در گردن وی اندازند تا در گردن وی تمام شود.^۱

فرزند توایم ای فلک ای مادر بدمهر
فرزند تواین تیره تن خامش خاکی است
تن‌خانه این گوهر والای شریف است
چون کار خود امروز در این خانه بسازم
ای مادر ما چون که همی کین کشی از ما
پاکیزه خرد نیست نه این جوهر گویا
تو مادر این‌خانه و این گوهر والا
مفرد بروم خانه سپارم به تو فردا

طاعت ارکان‌بین مرچرخ و انجم را به طبع
تابه طاعت چرخ و انجمشان همی حیوان کنند^۲

بگویی تو مراد از نفس خود چیست
گر از خاک است و آب و باد و آتش
فرو ریزد ز هم اجزاش ناچار
... که ظاهر میشود از هفت و از چار
که گفتی تا ابد میایدش زیست
برآید بر هم و گردد مشوش
تو چیزی این‌چنین باقی مپندار
مظاهر میشوندش جمله ناچار^۳

*

از درونت نگار صنع اله
وز برون‌ت نگاشته افلاک
داده خود سپهر بستاند
نه ز زرد و سپید و سرخ و سیاه
از چه از باد و آب و آتش و خاک
نقشش الله جاودان ماند^۴

اکنون ارتباط عبارات و اندیشه‌های فوق را با این بیت حافظ و خصوصاً ترکیب مورد نظر ما یعنی مرقع رنگین را بیان می‌کنم.

میدانیم که مرقع رنگین صفتی مرکب برای دلق یا خرقة است. بنابر این ابتدا به بررسی واژه خرقة و کاربرد آن و مترادفاتش در آثار عرفانی میپردازیم:

- برون کن خرقة کان زین چار رقعہ است
ترابی، آتشی، آبی، هوایی

۱. عقل سرخ ص ۱۴

۲. قصاید ناصر خسرو ص ۱۴۹/۴

۳. دیوان شاه‌داعی شیرازی ج ۱ ص ۲۲۶/۲۲۵

۴. حدیقه الحقیقه ص ۶۷

- از بلغم و صفرای مازخون و از سودای ما
- این تن همچو خرقه راتا نکنی ز سر برون
- درون خرقه صد رنگ قالب
- تن خرقه و اندرو دل ما صوفی
- آن روز که جان خرقه قالب پوشید
- تا خرقه تن دری تو بیدل سوزی
- روزی به خرابات تو می میخوردم
- جستن مهلت دوا و چاره‌ها
- عشق ارزد صد چو خرقه کالبد
- این خرقه چار وصله بگذار
- شد مجرد خرقه را اینجا گذاشت
- خرقه تن را ز تن جان بکنند
- رازی به کهنه خرقه‌ای از دستریس چرخ
- از فیض خانقاه صور خرقه وجود
- آشفته گشت به صد پاره چاک زد
- زین چار خرقه روح رای شاه چادر ساختی
بند ردا و خرقه‌ای مرد سر سجاده‌ای
خیال بساد شکل آبگونم^۱
عالم همه خانقاه و شیخ اوست مرا
دریای عنایت از کرم میجوشید
عشق آموزی ز جان عشق آموزی
وین خرقه آب و دل گرو میگردم^۲
که زنی بر خرقه تن پاره‌ها
که حیاتی دارد و حس و خرد^۳
وان خلعت پادشاه بر دار
ماند این دنیای بی بنیاد و رفت^۴
بر کتفش خلعت انسان بکنند^۵
قانع به نیم لقمه‌ای از خوان عالمیم^۶
بس طارم مظاهر قدسی کشیده‌اند^۷
جان را گناه نیست که جان مست روی تست^۸
- دیده میشود که در همه کاربردهای فوق «خرقه» مترادف جسم و هستی جسمانی است و این خرقه از دستریس «چرخ» است و «افلاک و انجم» در ساخت آن دست داشته‌اند و

۱. دیوان شمس جلد ۲ ص ۶۱/۴۵۵/۴۳۸/۵۴۱

۲. دیوان شمس تبریزی چاپ امیر کبیر ص ۱۳۱۴/۱۳۵۴/۱۴۷۳/۱۴۲۵

۳. مثنوی مولوی ج ۳ ص ۱۹۴ ج ۶ ص ۲۰۳

۴. دیوان شاه نعمت الله ولی ص ۹۱۷

۵. دیوان جامی ص ۳۷۸

۶. دیوان عماد فقیه کرمانی ص ۲۲۱

۷. چهل اسرار ص ۲۷

۸. کلیات قاسم انوار ص ۴۵

کسی که از قید هستی جسمانی رها شود چنان است که گویا خرقه‌ای از تن جان به در آورده است، حال خواهیم دید که مترادفات خرقه نیز چنینند. دلق :

- پاره‌دوزی چیست خورد آب و نان می‌زند این، پاره بر «دلق» گران
هر زمان می‌درد این «دلق» تنت پاره بر وی میزنی زین خوردنت
چون شوم آلوده باز آنجا روم سوی اصل اصل پاک‌ها روم
«دلق» چرکین برکنم آنجا زسر خلعت پاکم دهد بار دگر^۱
پیرهن نیز مترادف خرقه و به معنای تن آمده است :

- تن پیرهنی آمد پوشنده ورا این جان برکارپس این جانست نی جسم چو پیرهن^۲
- در هر آن پیرهن که خواهی مرد خواه کرباس گیروخواهی برد
هم در آن پیرهن شوی محشور در مصایح دی‌دهام مسطور
آنکه گوید که پیرهن این است گو بگو ظاهر سخن این است
ور بگوید که پیرهن بدن است یوسفی در درون پیرهن است^۳
- نورجان درظلمت آباد بدن گم کرده‌ام آه ازین یوسف که من در پیرهن گم کرده‌ام^۴
- تنت چو پیرهنی جانست راو کنون همه گسست و بفرسوده گشت تارش و بود^۵
اکنون که دیدیم خرقه همان جسم است به بررسی صفت آن یعنی مرقع رنگین می‌پردازیم.
این صفت مرکب از دو جزء جداگانه یعنی مرقع به معنای «رقعه رقععه و وصله وصله» و «رنگین» ساخته شده است.

ابتدا به بررسی جزء دوم یعنی «رنگ» و «رنگین» می‌پردازیم.

در آثار سمبلیک و رمزی عرفانی واژه‌ها بگونه‌ای دقیق و حساب شده برای رساندن اندیشه‌ها در نظر گرفته میشوند، بطوری که گاه یک واژه حوزه معنایی بسیار وسیعی را در بر میگیرد.

۱. مثنوی مولوی جلد ۴ ص ۱۲۲، ج ۵ ص ۱۱۵

۲. دیوان سلطان ولد ص ۳۰۵

۳. دیوان شاه نعمت‌الله ولی ص ۸۰۱

۴. دیوان بیدل دهلوی ص ۹۹۰

۵. قصاید ناصر خسرو ص ۳۲

ما از کنار هم گذاشتن و استنباط کاربردهای مختلف این واژه‌ها میتوانیم رمز آنها را دریابیم. اکنون آنچه که از مطالعه این شواهد دستگیرمان میشود اینست که این واژه «رنگ» درست مترادف با «جسم» آمده است. یعنی همان چیزی که توسط آباء سبعة و امهات اربعه ساخته شده است :

رنگ دیگر شد ولیکن جان پاک
 - با منجم این همه انجم به جنگ
 - آن سبوی تنگ پر ناموس و رنگ
 - باز هستی جهان حس و رنگ
 - بگذراز رنگ طبیعت که همه زنگ دل است
 - سرای حضرت جانان ز رنگ و بوست مقدس
 - جان جهان دوش کجا بوده‌ای
 ... رنگ تو داری که ز رنگ جهان
 آینه‌ای رنگ تو عکس کسی است
 - مرگ اگر مرد است آید پیش من
 من از او عمری ستانم جاودان
 - خاک و آب مرده آمد کیمیای زندگی
 چند پوشاند ز گاه صبح تا هنگام شام
 این، ردای خاک و آب آمد سوی مردم، خرد
 - آنکه بی «رنگ» زد تو را بیرنگ
 نگذارد فلک به تو جاوید
 همگی تا ابد به امر قدم
 فارغ از رنگ است و از ارکان خاک
 کای رها کرده تو جان بگریده رنگ
 شد حجاب بحر زن او را به سنگ
 تنگ‌تر آمد که زندانی است تنگ^۱
 صاف کن آینه از بهر تجلی خدا^۲
 در آن سرای کسی را که رنگ و بوست ننگد^۳
 نی غلطم در دل ما بوده‌ای
 پاکی و هم‌رنگ بقا بوده‌ای
 تو ز همه رنگ جدا بوده‌ای
 تا کشم خوش در کنارش تنگ تنگ
 او ز من دلقی رساند رنگ رنگ^۴
 مردگان چونند یارب زندگی را کیمیا
 خاک را خورشید صورت گشتن این رنگین ردا
 گرچه نور آمد به سوی عام نامش یاضیا^۵
 باز نستاند از تو هرگز رنگ
 رنگ زرد و سیاه و سرخ و سفید
 زده بیرنگ در سرای عدم

۱. مثنوی مولوی ج ۳ ص ۱۵۷ ج ۶ ص ۸ ج ۱ ص ۱۷۴/۱۶۲

۲. دیوان شاه داعی شیرازی ج ۲ ص ۹۵۰

۳. دیوان شمس مغربی ص ۱۱۷

۴. دیوان شمس تبریزی ص ۵۴۰/۷۵۳

۵. قصاید ناصر خسرو ص ۴۹۴

آن که بی خامه زد تو را بیرنگ هم تواند گذاردن بی «رنگ»
 ... عنصر و ماده و هیولانی «طبع و الوان چار ارکانی»
 چند ازین عقل ترهات انگیز چند ازین چرخ و طبع «رنگ» آمیز^۱
 حال باید دید که چرا عرفا لفظ رنگ را برای رساندن معنی جسم انتخاب کرده‌اند. در این
 خصوص باید گفت که عناصر، سازنده طبايع و طبايع که پدیدآورنده جسم هستند معرف
 رنگ و در حقیقت خود رنگها هستند، بطریقی که میتوان این ارتباط را بین آنها و رنگهای
 مربوطه برقرار کرد

عناصر :	خاک	آب	باد	آتش
طبايع :	صفرا	بلغم	سودا	خون
رنگها :	زردی	سفیدی	سیاهی	سرخ

- از بلغم و صفرای ماوز خون از سودای ما
 همه رنگها گریبینی مدام
 ز رنگ ارشدی رنگ مطلق نهان
 همه زرد و سرخ و سیاه و سفید
 همه خویش را می‌شمارند ازو
 ولیکن از آنجا که رنگ وی است
 از درونت نگار صنع الله
 - وز برونست نگاشته افلاک
 ... نگذارد فلک به تو جاوید

زین چار خرقه روح رای شاه چادر ساختی^۲
 به بی رنگی رنگ دارد قیام
 کجا نام الوان بدی در جهان
 بدو می‌دهد در حقیقت نوید
 که گوید که رنگی ندارد ازو
 به جز رنگ بی‌رنگی او را کی است^۳
 نه ز زردو سپید و سرخ و سیاه
 از چه از باد و آب و آتش و خاک
 رنگ زرد و سیاه و سرخ و سفید^۴

۱. حدیة الحقیقه ص ۶۷

۲. دیوان شمس تبریزی ص ۴۳۸

۳. دیوان شاه داعی شیرازی ج ۱ ص ۵۰

۴. حدیقة الحقیقه ص ۶۷

دیدیم که منظور از «رنگ» جسم و دنیای جسمانی است و رنگ‌های متعلقه نیز بیان شد، و معلوم شد که جسم از طبایع و رنگ‌های مختلف «زرد، سیاه، سرخ، و سفید» ساخته شده است. اکنون واضح میشود که صفت مرقع برای آن بی مسما نیست، چرا که جسم چیزی است ساخته شده از رقعها یا وصله‌های چهارگانه رنگین طبایع و عناصر، پس باید آن را «مرقع رنگین» خواند.

برون کن خرقه کان زین چار رقعہ است ترابیسی، آتشیسی، آب، هواییسی^۱
 از بلغم و صفرای ما وز خون و از سودای ما زین چار خرقه روح را ای شاه چادر ساختی^۲
 این خرقه چار وصله بگذار وان خلعت پادشاه برردار^۳
 اکنون به تمام بیت نگاهی می‌اندازیم:

من این مرقع رنگین چو گل بخوام سوخت که پیر باده فروشش به چرعه‌ای نخرید
 در طریقه خواندن مصراع اول این بیت دو روش پیشنهاد شده است، گروهی برآنند که حافظ می‌گوید: «من این خرقه رنگین خود را همانطور که گل را می‌سوزانند خواهم سوخت» این تعبیر درست در نمی‌آید زیرا گل را نمی‌سوزانند و توجیهاتی را هم که در این زمینه آورده‌اند قانع کننده نیست. گروهی دیگر می‌گویند: باید گفت که «من این مرقع رنگین همانند گل را، خواهم سوخت یعنی گل را در صفت رنگین بودن با مرقع همراه کنند نه در عمل سوختن». این تعبیر از لحاظ معنی دست‌تر از تعبیر اولی است، لیکن در خواندن ایجاد سکنه خواهد کرد و از زیبایی شعر میکاهد، تعبیر سومی که ما ترجیح می‌دهیم این است که باید مصراع اول را بدین معنا خواند: من این مرقع رنگین خود را خواهم سوخت، درست همانند گل که خرقه خویش را به آتش کشیده است. درین تعبیر گل فاعل است نه مفعول. گواه ما این بیت دیگر حافظ میتواند باشد که:

از بس که دست میگزم و آه میکشم آتش زدم چو گل به تن لخت لخت خویش

۱. دیوان شمس تبریزی ج ۲ ص ۵۴۱

۲. دیوان شمس تبریزی ص ۴۳۸

۳. دیوان شاه نعمت‌الله ولی ص ۹۱۷

همان طور که مشاهده میشود مصراع دوم این بیت درست همانند بیت اول مورد نظر ماست «من این مرقع رنگین چو گل بخواهم سوخت = آتش زدم چو گل به تن لخت لخت خویش».

البته نمونه‌های بسیاری برای اینکه گل لباسی آتشین در بر دارد موجود است که به تعدادی بسنده میکنیم:

- عاقبت پیراهن گل پای تاسر در گرفت
تا به کی بر آتش بلبل کند دامن زنی^۱
- شمع روی تو که در خرمن گل آتش زد
برق او را چه غم از سوختن رخت من است^۲
آتش گل گر به این دستور گردد شعله‌ور
سرمه سازد در گلوی بلبلان فریاد را^۳
آتش روی تو تنها نه دل گل را سوخت
جان بلبل ز غمت نعره زنان می‌سوزد^۴

قبل از استنباط کلی بیت مورد نظر نگاهی به اصطلاح «خرقه سوزی» می‌اندازیم، حال که با ادله و شواهد کافی ثابت کردیم مراد از خرقه تن است، بس باید خرقه سوزی نیز سوختن جسم و تن باشد، البته نه سوختن عادی و با آتش زیرا سوختن، سمبلی است از تبدیل جسم مادی به نور جان، یعنی این هستی خاکی را طی گذراندن مدارج کمال به نور آگاهی و جان تبدیل کنند:

آن کس که چار عنصر تن را به عشق سوخت سلطان جانش حکم بر این نه طبق کند^۵

۱. دیوان کریم کاشانی ص ۲۷۹

۲. کلیات اشعار اهلی شیرازی ص ۹۳

۳. دیوان صائب تبریزی ص ؟

۴. دیوان بابا کوهی ص ۵۵

۵. دیوان فیض کاشانی ص ۳۱

نتیجه:

بنا بر این استنباط اصلی این بیت چنین است :
من این جسم خاکی را که مانع وصال جان به جانان است با آتش عشق خواهم سوزاند
یعنی به نور جان تبدیل خواهم کرد چرا که جسم از جنس جان نیست و پیر باده فروش که
همان جانان است به جهت همین عدم تجانس آن را نخواهم پذیرفت. لذا با تبدیل آن به
نور، این ناهمجنسی از میان میرود و یکسر از جنس جان خواهم شد و مقبول جانان،
همانگونه که گل خویشتن را به آتش کشیده است و سراپا آتش است.

فهرست منابع :

- ۱- چهل اسرار میر سید علی همدانی، مصحح دکتر سید اشرف سجادی وحید، تهران ۱۳۴۷
- ۲- حافظ نامه ، بهالدین خرمشاهی، انتشارات علمی فرهنگی ، تهران ۱۳۶۶
- ۳- حدیقه الحقیقه سنایی، مصحح مدرس رضوی، دانشگاه تهران، تهران ، ۱۳۵۹
- ۴- دیوان باباکوهی، مصحح حبیب الله عماد، کتابفروشی معرفت، شیراز ، ۱۳۵۳
- ۵- دیوان بیدل دهلوی، به اهتمام حسین آهی، مصحح خال محمد خسته- خلیل الله خلیلی ، انتشارات فروغی، تهران، ۱۳۷۱
- ۶- دیوان جامی ، مصحح، هاشم رضی، انتشارات پیروز، تهران
- ۷- دیوان سلطان ولد، مصحح سعید نفیسی، کتابفروشی رودکی ، تهران ۱۳۳۸
- ۸- دیوان شاه داعی شیرازی، مصحح دکتر محمد دبیرسیاقی، انتشارات معرفت، تهران ، ۱۳۳۹
- ۹- دیوان شاه نعمت الله ولی ، دکتر جواد نوربخش، خانقاه نعمت اللهی ، تهران ، ۱۳۵۲
- ۱۰- دیوان شمس تبریزی به کوشش م. درویش ، انتشارات جاویدان ، تهران، چاپ ششم ، ۱۳۶۲
- ۱۱- دیوان شمس مغربی ، مصحح دکتر ابوطالب میر عابدینی، کتابفروشی زوار، تهران
- ۱۲- دیوان عماد فقیه کرمانی، مصحح رکن الدین همایون فرخ، انتشارات ابن سینا، تهران ، ۱۳۴۸
- ۱۳- دیوان کلیم کاشانی، مصحح مهدی افشار، انتشارات زرین، تهران ، ۱۳۶۲
- ۱۴- دیوان ملامحسن فیض کاشانی، مصحح محمد پیمان، انتشارات سنایی، تهران، ۱۳۵۴
- ۱۵- شرح سودی بر حافظ ، ترجمه عصمت ستارزاده، تهران، ۱۳۴۱
- ۱۶- عقل سرخ ، شیخ شهاب الدین سهرودی ، انتشارات مولی، تهران ۱۳۶۶
- ۱۷- فرهنگ اشعار حافظ ، دکتر احمدعلی رجایی، کتابفروشی زوار، تهران ، ۱۳۴۰
- ۱۸- قصاید ناصر خسرو، مصحح مجتبی مینوی- مهدی محقق، دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۶۸

- ۱۹- کلیات اشعار اهلی شیرازی، مصحح حامد ریانی، انتشارات سنایی، تهران ۱۳۴۴
- ۲۰- کلیات اشعار قاسم انوار، مصحح سعید نفیسی، انتشارات سنایی، تهران، ۲۱۱۳۳۷- مثنوی مولوی، مصحح م. درویش، انتشارات جاویدان، ۱۳۴۲.

Archive of SID